جلسه 572

دوشنبه 09/12/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در حسن عدل و قبح ظلم بود. مسالک مختلفی را مطرح کردیم که عمده آن مسلک صاحب کفایه و مرحوم آقای خوئی و مرحوم آقای صدر بود که حسن عدل و قبح ظلم به معنای ینبغی فعل العدل و لاینبغی فعل الظلم هست، واین ثابت است در عالم نفس الامر. و مسلک دوم مسلک مشهور فلاسفه بود که قبح ظلم را به معنای یستحق الذم علی الظلم و ذم المولی عقابه و حسن عدل را هم یستحق المدح علی العدل و مدح المولی ثوابه معنا کردند و گفتند اینها مجعولند به جعل عقلاء.

که ما به هر دو مسلک اشکال کردیم. و اضف الی ذلک اینکه مشهور فلاسفه قبح ظلم به کنار، خود ظلم را آیا امر ذاتی می دانند یا امر اعتباری؟ اینکه هتک حرمت مولا و عصیان مولا ظلم است به مولا، این ظلم بودن یعنی سلب حق. آیا حق طاعت در اینجا مجعول به جعل عقلاء هست که خود ظلم بودن می شود امر اعتباری. الظلم هو سلب الحق و مفروض این است که شما حق را اگر مجعول به جعل عقلاء بدانید پس ظلم بودن هم می شود تابع اعتبار. آنوقت باید ببینیم آیا عقلاء راجع به مولای غیب، مولائی که عقلاء نظام معاششان بر اعتراف به مولویت او نیست، برای او هم حق طاعت اعتبار کرده اند؟ و اساسا اعتبار حق طاعت برای خدا توسط عقلاء چه ارزشی دارد؟ واصلا اعتبار حق طاعت برای خدا توسط عقلاء اول الکلام است، چون عقلاء که منحصر به موحدین نیستند، حالا برفرض آمدند برای برای خدا جعل حق طاعت کردند سلب این حق به اعتبار عقلاء شد ظلم، اعتبار عقلاء چه ارزشی دارد تا وقتی که به امضاء شارع برنگردد؟ و اگر برگردد به امضاء شارع، معنایش ارتکاب دور است، بگوئیم مولویت خدا به جعل خود خداست مولویت را برای خودش. اینکه دور است. هر کسی ممکن است اعتبار کند عدم او را. اینکه دوری می شود. ولذا مولویت ذات اقدس باریتعالی مولویت ذاتیه است، یعنی بلاجعل و اعتبار عقل درک می کند که مولای حقیقی حق اطاعت دارد حداقل در اوامر مقطوعه او. امر واصل او واجب الاطاعة است. این مولویت تابع جعل و اعتبار نیست. پس ظلم بودن عصیان خدا شد یک امر مربوط به عالم واقع و نفس الامر، نه تابع جعل و اعتبار. یعنی در عالم واقع این هست که نباید عصیان کرد خدا را، واگر عصیان کنیم کار قبیحی مرتکب شده ایم، حالا آقایان تعبیر می کنند که تضییع کرده ایم حق خدا را وبه خدا ظلم کرده ایم، ولو در ادبیات شارع این بیان درست نیست، "وماظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون"، ولی مرتکب قبیح شده است این عبد عاصی، حالا تعبیر می کنند ظلم کرد به مولا یعنی عصیان کرد مولا را. پس ظلم بودن تابع جعل و اعتبار نیست در مورد عصیان مولای حقیقی. حالا در مورد ارتکاب قبایح دیگر مثل خیانت در امانت نمی دانیم آقایان فلاسفه خود ظلم بودن خیانت در امانت را تابع اعتبار عقلاء می دانند؟ اینهایی که می گفتند قبحش تابع جعل عقلاء است اما ظلم را ذاتی می دانستند. خب ظلم ذاتی است یعنی چی؟ یعنی سلب حق نیاز به جعل و اعتبار ندارد. خیانت در امانت سلب حق است ولو هیچ عقلائی اعتبار نکنند حق بودن را. خب نقل کلام می کنیم به اینکه حق بودن امانت داری و اینکه خیانت درامانت سلب حق است این در کجا هست؟ جزء قضایای ضروریه است؟ جزء اولیات است؟ جزء فطریات است؟ تمام آن اشکالات و شبهات اینجا می آید. آقایان فکر کرده اند قبح ظلم را طرد کنند از عالم عقل وعالم نفس الامر مشکل حل می شود. خب با خود ظلم چه می کنی؟ ظلم را هم می گوئید تابع جعل عقلاء است؟ یا ذاتی است؟ خیانت در امانت لو خلی وطبعه ظلم است سواء اعتبره معتبر ظلما أم لا، وجدان این را می گوید. عرض می کنم فلاسفه خوب این مطلب را باز نکرده اند که آیا ظلم بودن خیانت در امانت را لو خلی و طبعه این را تابع جعل عقلاء می دانند؟ فقط خیانت در امانت نقص است مفسده دارد، اما ظلم بودنش را باید عقلاء اعتبار کنند، این را بیان نکرده اند ولی لازمه آن مطالبشان این است که به اینجاها بحث کشیده بشود.

سؤال وجواب: قبحی که فلاسفه می گویند یعنی یستحق العقاب علیه.

مسلک پنجم: مسلکی است که آقای سیستانی انتخاب کرده اند، فرموده اند: حسن عدل و قبح ظلم اینها حکم شارع هستند واقعی ندارند وراء حکم شارع. منتهی شارع یک حکم تفصیلی دارد، ما جاء به الانبیاء والرسل، یک حکم اجمالی دارد که فطرت انسان آن را درک می کند به الهام از خدا، خدا در نفس انسان یک قوه ای قرار داده است که با آن قوه که نامش وجدان و ضمیر هست درک می کند قوانینی را که قوانین فطریه است وتوسط خدا انشاء شده است. صرف میل نفس نیست که بگوئیم آقا نفس انسان میل های مختلفی دارد، شهوت یک میل در نفس ایجاد می کند که "دع النفس وهواها فإنّ فی هواها رداها"، خب هوای نفس میل نفس است، شما می گوئید ترک قبیح هم میل نفس است، ما الفرق بین هذا المیل وذاک المیل؟ آقای سیستانی فرموده اند ترک قبیح صرف میل نیست، بلکه قوانین فطریه ای است که مجعول توسط خداست منتهی فه آن نیاز به انبیاء ورسل ندارد، "و نفس وما سواها فالهمها فجورها و تقواها"، خداوند در انسان قوه ای قرار داده است که درک می کند این قوانین فطریه الهیه را. وایشان فرموده اند که این مسلک با این روایات هم سازگار است که: "إنّ لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة، فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء والائمة و اما الباطنة فالعقول"، یا "بعث الیهم رسله و واتر الیهم انبیائه لیستأدوهم میثاق فطرته و یثیروا لهم دفائن العقول".

البته ایشان یک احتمالی هم می دهند که البته در مجموع قبول ندارند این احتمال را، که بگوئیم نسبت این قوانین فطریه به نفس انسان نسبت صدوریه است. این مسلکی که الان گفتیم نسبت این قوانین فطریه به نفس انسان نسبت حلولیه بود، یعنی خدا الهام کرده بود این قوانین فطریه را به نفس، نفس محل الهام این قوانین فطریه بود، اما احتمال این هم هست که این قوانین فطریه صادر بشود از نفس. خدا در نفس یک قوه ای قرار داده است که وقتی تصور می کند خیانت را می گوید نکنید. انشاء می کند نفس این قانون تحریم خیانت را. منتهی ایشان در کل این احتمال را تأیید نکرده اند و همان احتمال قبلی را که نسبت این قوانین فطریه به نفس نسبت حلولیه و قیام حلولی باشد قبول کرده اند. بعد فرموده اند مطلب به اینجا رسید که قاعده ملازمه بین حکم عقل و حکم شرع به هم ریخت. اصلا ما حکم عقلی غیر از حکم شرع نداریم. نسبت بین حکم عقل و حکم شرع اجمال و تفصیل است نه تغایر.

پس نه فرمایش محقق اصفهانی درست است که قوانین فطریه را احکام عقلائیه می داند، و نه فرمایش آقای خوئی درست است که ایشان ثابت در عالم واقع ونفس الامر می داند که عقل درک می کند این قوانین فطریه را. این هم درست نیست.

اقول: این فرمایش ایشان به ظاهرش ناتمام است. چرا؟ برای اینکه اولا: معنای این حرف این است که ما نفسمان بفهمد که این احکام مال خداست. خب کسی که ملحد است ولی وجدان دارد، فعلا نرسیده است به اینکه خدایی هست دینی دارد، ولی وجدانش درک می کند که خیانت نباید کرد، انسانی را بی گناه نباید کشت، تجاوز به عنف نباید کرد.

سؤال وجواب: وجدان ما اصل حکم بودنش را می فهمد، می داند یک حکمی هست اما این حکم را کی انشاء کرده نمی داند.

ثانیا: راجع به حسن و قبح راجع به افعال خدا چه می گوئید؟ خدا هم راجع به خودش حکم دارد؟ خدا نباید مطیع را به جهنم ببرد، یعنی خدا بر خودش حرام کرده است به تحریم مولوی انشاءی که من نباید سلمان فارسی را به جهنم ببرم. آخه این خلاف فطرت نیست که ما بگوئیم خدا برای خودش دین جعل کرده است، یک آئین نامه ای دارد دستور می دهد به خودش، حکم خودش هست که می گوید یا الله لاتعذب عبدک المطیع، بعد خدا هم می گوید که علی الرأس والعین اطاعت می شود.! خودش حکم جعل کند وخودش هم اطاعت کند. این یک چیز غیر فطری است. حکم خدا راجع به مردم است راجع به خودش که نیست. اگر حکم خدا باشد موضوعش عبید هستند. ایشان حکم تشریعی می گوید، می گوید تشریع می کند خدا تحریم ظلم را. قبح ظلم یعنی درک عقل تحریم شرعی ظلم را به قوه نفس ملهمه اش. ایشان این را می گوید. اما اینکه خدا بر خودش هم تحریم کرده است به تحریم تشریعی مولوی، ایشان این را نمی گوید، این نقضی است که ما به ایشان می کنیم که راجع به حسن عدل و قبح ظلم راجع به خدا دیگر نمی شود این حرف را زد. حکم را مولا برای عبید صادر می کند. آخه غیر مطابق با فطرت است که بگوئیم برای خودش حکم جعل می کند.

سؤال وجواب: کتب علی نفسه الرحمة یعنی اراده تکوینیه دارد نه اراده تشریعیه. خداوند نسبت به افعال خودش اراده تکوینیه دارد. خدا اراده دارد عادل باشد. حالا همان هم باید بحث کنیم که خدا می تواند ظالم باشد و نیست؟ آقایان که می گویند اصلا خدا محال است ظالم باشد، چرا؟ برای اینکه از ظلم توسط خدا محال لازم می آید وهو عدم کونه حکیما وهو کونه ناقصا، واین برمی گردد به اینکه بگوئیم خدا واجب الوجود من جمیع الجهات نیست. پس اصلا محال است خدا ظلم بکند. ما می گوئیم خدایا تو نمی توانی ظلم بکنی. البته این جای مدح دارد. مثل اینکه مدح می کنیم طلا را بر طلا بودن، گل را بر خوشبو بودن، اما تقدیر و تشکر نمی شود کرد که خدایا از تو تقدیر و تشکر می کنیم که ظالم نیستی. خب آقایان می گویند حداقل آنهایی که به ما یاد داده اند نه اینکه حالا ما قبول داریم ولی اینجوری یاد داده اند که خدا اگر مرتکب قبیح بشود مرتکب ظلم بشود مستلزم محال است، و ما یلزم منه المحال فهو محال. حکیم نبودن خدا محال است، چون خدا واجب الوجود من جمیع الجهات است حتی از جهت حکیم بودن. پس طبق این استدلال اصلا محال است که خدا ظلم بکند. دیگر در چیزی که محال است که امر ونهی معنا ندارد، امر ونهی باید به فعل مقدور تعلق بگیرد. پس اینکه قبیح است خدا سلمان فارسی را عذاب کند چی شد؟ این حکم الهی شد که خلاف وجدان است، حالا آقایان فلاسفه ما را متهم می کنند که با آقایان مشکلی داریم، نه ما با آنها مشکلی نداریم، اما چیزهایی که یاد گفته ایم از بزرگان اساتید فلسفه نتیجه اش این است، حالا ملتزم می شوند یا نه، چه بسا ملتزم هم بشوند.

سؤال وجواب: کلام در این است که ایشان می فرماید قبح ظلم یعنی تحریم ظلم توسط خدا، منتهی خدا یک وقت توسط انبیاء ورسل ابلاغ می کند تحریم را، این می شود تحریم شرعی. یک وقت توسط عقل تحریم می کند. همان خدایی که "و أوحی ربک الی النحل أن اتخذی من الجبال بیوتا"، همان خدایی که "و أوحینا الی ام موسی أن اقذفیه فی التابوت"، همان خدا أوحی الی الانسان أن لاتضرب.

سؤال وجواب: واقعی جز الهام خدا ندارد و حکم خداست.

سؤال وجواب: یعنی یک روزی ممکن است ثابت بشود که عذاب کردن سلمان فارسی قبیح نیست؟ اشکالش این است که این حرفها را بزنیم رمی به این می شویم که اول ما خلق الله مان مشکل پیدا کرده است. یعنی یک روزی خدایی که تا حالا به این بنده مطیعش گفته بود عبدی اطعنی بهشت برین در انتظار توست، بعد روز قیامت بگوید خذوه فغلوه ثم الجحیم سلوه، سلمان را ببرند جهنم معاویه و یزید را ببرند بهشت، بعد خدا بگوید شما در دنیا اشتباه می کردید که فکر می کردید عذاب سلمان قبیح است. نه من شما را اینجوری نفستان را تنظیم کرده بودم که زندگی تان اراده بشود، حالا نفستان را دستکاری کردم و دیدتان عوض شده است، این حرفها خلاف فطرت است. این حرفها با انکار کل عالم هستی هیچ فرقی نمی کند. اگر بنا باشد اینجور بشود آدم سوفسطائی بشود بهتر از این است، بگوید اصلا یک روزی ممکن است چشم باز کنیم ببینیم چیزی نبوده است همه اش وهم و خیال بوده است. خب اینها خلاف وجدان است. دیگر وقتی قلم به اینجا برسید سربشکست، اگر بخواهیم در این رابطه هم بحث بکنیم امکان ندارد، اینها چیزهایی است که قابل تشکیک نیست.

مسلک سادس: وهو الصحیح، این است که بگوئیم: نفس قوه ای دارد که با این قوه خوبی ها و بدی ها را که درک می کند انشاء می کند امر به خوبی ها را ونهی از بدی ها را. اینکه می گوید لاتظلم این حکم نفس است، وراء نفس ما چیزی به نام لاتظلم نداریم. چرا؟ برای اینکه انشاء منشئ می خواهد. معنا ندارد ما بگوئیم در عالم واقع و نفس الامر ما لاتظلم داریم بدون اینکه منشئ داشته باشد. چون اگر بگوئید منشئ خداست، این معنایش این است که حکم شرعی است. اگر بگوئید منشئ عقل است، آقایان می گویند عقل که شأنش ادارک است، آینه است، آینه که از خودش حرفی ندارد، آینه نمایانگر و مدرک اشیاء هست. پس ما می گوئیم نفس یک بعدش قوه عاقله است که مدرک کلیات است. نه، نفس قوای مختلفه ای دارد یک قوه اش همان نفسی است که امر به خوبی ها ونهی از بدی ها می کند. وقتی می بیند یک مرتبه ای را از مفسده که در خیانت در امانت است، خب مفسده مراتب دارد، اصلا مفسده گاهی مفسده فردیه است گاهی مفسده اجتماعیه است. ضابطه ندارد بگوئیم کدام فعل ذی مفسده ظلم است، که بگوئیم مثلا مفسده به صد درجه برسد می شود ظلم، اینکه ضابطه ندارد. این هیچ ضابطه روشنی ندارد الا اینکه یک مرحله ای است که وقتی نفس تصور کرد انشاء می کند که نباید این کار بشود. واگر کسی این کار را انجام داد مثل خیانت در امانت و قتل نفس بریء، مولا اگر این شخص را عقاب کند مفسده ندارد. نفس نمی گوید مولا نباید این کار را بکنی، نباید این انسان متجری را عقاب کنی. نفس نمی گوید. نفس درک می کند مثلا تجری نباید بشود. انسان چیزی را که اعتقاد دارد عصیان خداست نباید انجام بدهد، واگر انجام داد خدا سیلی بزند توی گوش این متجری، نفس نمی گوید خدا سیلی به او نزن، این کار بدی نکرده، سوء سریره داشته که داشته، اصلا دست خودش هم نیست سوء سریره اش، چون شما طینتش را اینجور قرار دادید. خب این خلاف وجدان است. وجدان این است که نفس وقتی درک می کند تجری را، می گوید نباید تجری واقع بشود. کاریکه فکر می کنی عصیان مولاست نباید انجام بدهی. کسی که اقدام می کند بر قتل کسی که معتقد است بی گناه است، ولو واقعا مجرم، اما کسی که معتقد است این آقا بی گناه است نفس تصور که می کند این فعل را یعنی صدور قتل را از این شخصی که معتقد است این مقتول بی گناه است نفس می گوید تو نباید این کار را انجام بدهی، واگر انجام بدهی و خدا تو را عذاب بکند من جلو خدا را نمی توانم بگیرم، نمی توانم بگویم خدایا این را عذاب نکن.

سؤال وجواب: آنی که در عالم نفس الامر است مفسده در ظلم است اما مفسده مراتب دارد، کدام مفسده؟ مفسده فردیه یا اجتماعیه؟ مفسده ضعیفه یا قویه؟ کدامها ظلم قبیح است؟ خب کسی که حواسش نیست یک انسان بی گناهی را می کشد او هم مفسده دارد. در فرض تزاحم مثلا تترس کرده اند کفار یک عده از مسلمین را، خب ما مجبوریم که آن مسلمین را که کفار آنها را به عنوان سپر بلا قرار داده اند بکشیم تا بتوانیم دفاع کنیم از اسلام و مسلمین، خب قتل مسلمین مفسده دارد اما از باب تزاحم قبحش برداشته می شود. پس ضابطه خاصی برای مفسده نمی شود بیان کرد. ظلم را نمی شود بگوئیم فعل ذی مفسده، باید بگوئیم فعلی که ذی مفسده است اما به حدی که وقتی نفس او را تصور می کند انشاء می کند زجر از او را، وانشاء نمی کند زجر مولا را از عقاب بر او، در فرض های متعارف که شخص عالم به حکم است زجر نمی کند مولا را نسبت به ارتکاب این فعل با توجه به اینکه مرتکب ملتفت به قبح آن هست.

سؤال وجواب: این انشاء نفس فعل اختیاری نفس به أن معنا نیست. جبلت نفس این است که لو تصور قتل الانسان البریء لزجر عنه. نه اینکه اختیارا زجر می کند، بعد بگوئیم خب نفس ما زجر نمی کند چون فعل اختیاری است مثل غذا خوردن، خب نمی خواهم غذا بخورم زور که نیست. نفس ما هم بگوید آقا زور که نیست ما نمی خواهیم انشاء زجر بکنیم. نه، نفس انسان در یک جبلت نفس وفطرت نفس ساختار وجودی نفس نفس به اینگونه است که وقتی تصور کرد قتل انسان بی گناه را، تصور کرد عقاب کردن سلمان وابوذر را، می گوید نباید بشود، این نباید بشود انشاء نفس است اما نه از آن انشاءهایی که نفس له أن یفعل وله أن لایفعل. این چیزی که ما می فهمیم این است. البته ممکن است بعضی از نهی هایی که نفس ما می کند ناشی از تربیت اجتماعیه باشد، ناشی از عواطف باشد، آقا آمده سر یک پرنده ای را می برد او هم دارد ناله می کند، گوسفندی دارد ناله می کند این هم دارد سرش را می برد، عاطفه این آقا تحریک می شود می گوید نکن مگر تو رحم نداری. این تحت تأثیر عواطف. یا تربیتهای اجتماعی، فرض کنید آقایی آمده لباس پاره پوشیده که بدن نماست، به او می گویند نکن این کار را. اینها ناشی از تربیت اجتماعی و عواطف است. خب اینجا دیگر با وجدان و حساب احتمالات باید تشخیص بدهیم که آیا این حکم نفس ما ناشی از جبلت است که تحت تأثیر تربیت های اجتماعی وعواطف ناشی از غرائض نیست یا هست. خب این را با حساب احتمالات یک مقدار باید حل کنیم، می بینیم افراد مختلف در شرائط مختلف با تربیتهای مختلف وعواطف مختلف از هر کسی می پرسیم که آقا می شود خدا به یکی بگوید که هر چی من گفتم تو گوش بده تو را می برم بهشت، بعد هم این آقا روزها صائم و شبها قائم و هر سال حج و ولایت اهل بیتش هم سر جای خودش محفوظ، ولی روز قیامت که می شود بگویند برو جهنم، آیا خدا این کار را می تواند بکند؟ به هر کسی می گوئی می گوید نه خدا نباید این کار را بکند، خدا نمی کند این کار را. این معلوم می شود حکم فطری نفس است. این چیزی است که به ذهن ما می آید. تتمة الکلام انشاء الله فردا.